

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

از هر کرانه...

«فرهنگ ملی» مجموعه‌ای است از هنرها و ذوقیات و آداب و سنن و تاریخ هر ملت؛ و مایه‌ی تشخیص آن ملت است در بین دیگر اقوام جهان.

از نقاشی و موسیقی گرفته تا عقاید دینی و سنت‌های قومی، از شیوه‌ی جهان‌بینی و زمینه‌ی فکری گرفته تا آداب معاشرت و پندارهای خرافی، همه تارهای ظریفی هستند از شیرازه‌ی دیرگسلی که اسناد هستی و کتاب تمدن و فرهنگ یک ملت را از آسیب پراکندگی در امان می‌دارد.

جلوه و بروز عناصر سازنده‌ی فرهنگ ملی همیشه به یک سان و یک اندازه نیست. در هر ملتی به اقتضای جریان تاریخ و حوادثی که بر او گذشته است پاره‌ای از این عناصر مجال ظهور و گسترش بیشتری یافته‌اند و پاره‌ای دیگر که از این تجلی مستقیم و خودنمایی ممنوع بوده‌اند از دریچه‌ای دیگر در صحنه‌ی حیات آن ملت ظاهر شده‌اند و به هر صورت وظیفه‌ی خود را در ساختمان فرهنگ ملی ادا کرده‌اند.

بنابراین همچنان که جلوه‌های عناصر و اجزا فرهنگ ملی یکسان نیست، تأثیر و سهم آنها در تکمیل تمدن و تثبیت هویت یک ملت نیز به یک اندازه نمی‌تواند باشد. عنصری در این مجموعه ارزش و اثرش بیشتر است که در مضایق زمانه بار عناصر دیگر را به دوش کشیده و به آنها با همه‌ی دشواری‌ها و موانع امکان تجلی و ادامه‌ی حیات داده و به عبارتی روشن‌تر عناصر ممنوع را نگهداری و حمایت کرده باشد.

در بعض ملت‌های جهان بار نگهداری از اجزاء سازنده‌ی فرهنگ ملی - به علل گوناگون - بر دوش یک عنصر افتاده و این جزء بتدریج به صورت رکن استواری درآمده است که همه‌ی جلوه‌های تمدن و مظاهر فرهنگ یک ملت را تحمل می‌کند و در پناه حمایت و پرورش خود می‌گیرد و از دستبرد حوادث محفوظشان می‌دارد. چون پهلوان کوه‌پیکر قوی پنجه‌ای که در هجوم بی‌امان دشمنان، سینه سپر کرده پای مردی بر زمین فشرده و سرداران ارزنده اما زخمی قوم خود را در پناه خویش گرفته و از مهلکه رهانده است. چون بست مقدسی که آزادگان را از زخم تازیانه‌ی استبداد و سنگسار تعصب عوام در پناه خویش امان داده است.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

در این حالت عنصر مقاوم به صورت رکن اصلی هویت و ظرف جامع فرهنگ ملی جلوه می‌کند و زمینه‌ی مناسبی می‌شود برای ظهور همه‌ی استعداد‌های قومی و پرورش همه‌ی جلوه‌های ذوقی و معنوی و فرهنگی؛ و به حکم طبیعت، گسترش و بالندگی آن به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر اجزا و عناصر فرهنگ ملی را در خود گیرد و گزارشگر راستین جلوه‌های آنان باشد؛ به همان صورت که امواج نگاه در چشم گوش و زبان بستگان جانشین شنیدنی‌ها و گفتنی‌هاست.

در ایران ما پیش از هجوم عرب فرهنگ مشخص و معتبری وجود داشت با عناصر و اجزایی بسیار و گوناگون. تحول تازه و کوبنده -مانند هر نیروی مهاجم غالبی- می‌خواست فرهنگ ملت مغلوب را درهم شکند و هویت او را متلاشی سازد، تا بتواند ملت را یکپارچه فروبلعد و مضمحل کند. کاری که هر غالبی با مغلوب خویش می‌کند و نتیجه‌ی تلاشش بستگی مسلمی دارد با نیروی مقاومت و به عبارتی روشنتر استحکام فرهنگ ملی در کشور شکست خورده.

در این گیرودار جنگ و ستیز ملت ایران شکست می‌خورد و در عرصه‌ی سیاست و بر صفحه‌ی جغرافیا تسلیم نیروی مهاجم می‌شود، زیرا از سلطه‌ی روزافزون موبدان بر همه‌ی شوون زندگیش به تنگ آمده است و از نظام نامعقول طبقاتی نفرت دارد. اما هویت ملی خود را نمی‌بازد و بجان و دل پاسداریش می‌کند، زیرا بدان دل‌بسته است. در نتیجه، کشور مفتوح شده است اما ملت مغلوب نیست. سمندروار از میان شعله‌ی حوادث سرمی‌کشد و پر و بالی می‌تکاند و برپا می‌ایستد، و به ترمیم ویرانی‌ها و دفاع از هویت خود می‌پردازد: به زبان خود علاقه‌مند است، آن را رها نمی‌کند، بلکه با تعدیل و التقاطی تکمیلش می‌کند. آتش را مظهر روشنی و پاکی می‌داند، به شاه چراغ سلام می‌برد. از موالی‌تراشان بنی‌امیه بیزار است، نهضت شعوبی می‌آفریند. فرهنگ ملی و زمینه‌ی ذهنیش با تعصب خشک سازگار نیست، علم عرفان اسلامی می‌افرازد. جلوه‌ی مستقیم بسیاری از مظاهر هنری و ذوقی به ذائقه‌ی بیمارگون سختگیران زمانه ناسازگار است و این ناسازگاری در طبیعت عوام نیز رخنه کرده و پسند طبع آنان را یکباره دیگرگون نموده است، روح فرهنگ ملی چون حکیمی دل‌آگاه می‌داند که این تغییر ذائقه نتیجه‌ی نوعی بیماری است، مرضی که سرانجامش می‌تواند به تباهی ملت منتهی شود، بناچار داروی لازم اما ناپسند ذائقه‌ی حاکمان زمانه را در کپسول شیرین و مطبوعی می‌ریزد و به جماعت می‌خوراند.

در دوران تاریک و تلخی که منصب‌جویان ناخلف، حساب دین الهی و جهانی اسلام را با عصبیت‌های عربی درهم آمیخته‌اند و به قصد خوشامد ابنای ابوسفیان و برای تحکیم امپراطوری بنی‌عباس تیشه به ریشه‌ی ملیت خود می‌زنند و کاسه‌های داغ‌تر از آش برای تملق ترکان مهاجم به‌مسندرسیده کمر به نفی

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

هویت ایرانی خود بسته‌اند، و همه‌ی جهدهای این است که یعرب بن قحطان را در عرصه‌ی تاریخ بر تخت کیومرث و جمشید بنشانند و همه‌ی پیوندهای ملت ایران را با گذشته‌ی افتخارآمیز و تاریخ حمیت‌انگیزش بگسلانند. در همچو دورانی مورخان متأسفانه ایرانی‌نژادی پیدا می‌شوند که دانسته و ندانسته اجداد نام‌آور خود را با لقب تحقیرآمیز «گبرکان» مظهر کفر و گمراهی پندارند، و فقیهانی که تعظیم مراسم سنتی و ملی را از مقوله‌ی معاصی دانند و نه همین جشن سده و مهرگان را عملی بت‌پرستانه خوانند که روشن کردن شمعی را در شب نوروز و پوشیدن رختی نو را در نخستین روز فروردین در ردیف منهیات و مکروهات شرعی نهند، و واعظانی که از بردن نام فریدون و کیقباد و کیخسرو پرهیز کنند تا مبادا مردم ایران به یاد عظمت دیرین خود افتند و در سلطه‌ی متراکم و ظلمت‌گستر اجانب رخنه‌ای ایجاد گردد.

در همچو حال و هوایی، شاهان و فرزنانگان و پهلوانان ایران باستان را از اعماق فراموشی بیرون کشیدن و با شکوه و جلالی شایسته‌ی شأنشان به میان مردم بازآوردن و سرگذشت زندگیشان را نه همین نقل مجالس درباری و شب‌نشینی‌های اشرافی که نقل محافل قهوه‌خانه‌ای و جشن‌های عشایری و ضیافت‌های عروسی کردن کاری در حد اعجاز است که پهلوانی چون شعر فارسی تعهدش را به گردن می‌گیرد و با چنان توفیقی به انجامش می‌رساند که مایه‌ی اعجاب جهانیان می‌شود.

قدرت سرکوبگر بیگانگان مهاجم و سرسپردگان اجنبی خویشان با هزاران گرز و شمشیر و تازیانه، ملت ایران را از یاد دوران باستانی و تذکار گذشته بر حذر داشته است. اما خون ایرانی ممزوج با سیاله‌ی شعر فارسی در عروق و شرابین مردم کوچه و بازار سیلان دارد. مردمی که فارغ از عقاب حاکمان و عتاب متشرعان و بی‌نیاز از هر دعوت‌نامه و مقدماتی جاندارترین صحنه‌های نمایشی و مؤثرترین فیلم‌های سینمایی را پیش چشم دارند، دست در دست فردوسی و همراه انبوه جمعیت از جور ضحاک رسته، قدم به بارگاه فریدون فرخ می‌نهند تا پیروزی را بر ماردوش جوان‌کش خونخوار و جلوسش را بر تخت پادشاهی شادباش گویند.

که: ای شاه پیروز یزدان شناس
ستایش مر او را و زویست سپاس
ترا باد پیروزی از آسمان
مبادت بجز داد و نیکی گمان

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

و در یک چشم برهم زدن بی‌اعتنا به احکام متعصبان تاریک‌دلی که زنان را زندانی حصار حرمسرا کرده‌اند، با سرعتی همتاز مخیله‌ی شاعران از مجلس تاج‌گذاری فریدون به اقصی نقاط شرقی ایران زمین پر می‌کشند تا در سایه‌ی حصار سپیددژ شاهد شجاعت شیرزنی از هموطنان خود باشند، نهان کرده گیسو به زیر زره، زده بر سر ترگ رومی گره، کمر بر میان بادپایی به زیر، که اسب در میدان می‌تازد و راه بر سهراب می‌بندد. می‌روند تا با لبخند غروری تماشاگر نقش تعجبی شوند که با دیدن موج گیسوان رهاگشته‌ی گردآفرید بر چهره‌ی سهراب حیرت‌زده نشسته است و زمزمه‌ی زیرلبی‌اش را بشنوند، که: عجب! در کشوری که چنین دختر آید به آوردگاه،

سواران جنگی به زور نبرد

همانا به ابر اندر آرند گرد

کدامین ایرانی است که از عظمت نیاکان خویش و گذشته‌ی شکوهمند وطن خود باخبر گردد و از اینکه هموطن بی‌خبری خود را مولای فلان دیوخواهر من چهره‌ی اموی نامیده، خون در سرش نجوشد.

مایلید با هم سری به بزم طرب پرویزی بزیم و در چشمه‌سار نغمه‌های بارید و نکیسا صفای روحی حاصل کنیم؟ می‌گویید در سرای خاص بار عام نیست؟ عجب از عقل شما، کسی که با نظامی همراه است از اجله‌ی خاصان است و بر هر مهمان به دعوت‌خوانده‌ای مقدم. بفرمایید و به تماشا خرامید:

به سرهنگان سلطانی حمایل
در و درگه شده زرین شمایل
ز هر سو دیلمی گردن به عیوق
فروهشته کله چون جعد منجوق
به دهلیز سراپرده سپاهان
حبش را بسته دامن در سپاهان
سیاهان حبش ترکان چینی
چو شب با ماه کرده همنشینی
لبالب کرده ساقی جام چون نوش
پیایی کرده مطرب نغمه در گوش

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

نشسته باربد بر بربط گرفته
جهان را چون فلک در خط گرفته
نکیسا چنگ را خوش کرده آغاز
فکنده ارغنون را زخمه بر ساز
نوا بازی کنان در پرده‌ی تنگ
غزل گیسو کشان در دامن چنگ

موالید ذوق و هنر می‌خواهند با صدهزار جلوه بیرون خرامند و معرف تمدن و فرهنگ ملی باشند، اما سنگبار تعصب امان نمی‌دهد، فرزندگان ملت به یمن نبوغ طبیعی چتر امانی بر سر می‌گیرند و به راه خود ادامه می‌دهند، و به تعبیری تازه از راهی دیگر و به هیأتی دیگر دور از سرزنش خار مگیلان به سوی کعبه‌ی مقصود روی می‌نهند. نقاشی و مجسمه‌سازی را نظام غالب ممنوع کرده است و متولیان شریعت آن را نوعی بت‌تراشی و بت‌پرستی می‌پندارند، ذوق زیباپرست ایرانی که تاب اینهمه خشکی و خشونت ندارد، از کشیدن تصویر صرف نظر می‌کند اما به ساختن آن ادامه می‌دهد. آن را در ظرف تازه و به صورت تازه‌ای به اهل ذوق و حال عرصه می‌کند. در این صحنه‌آرایی و صورت‌سازی نوع جدید نیازی به قلم مو و بوم نقاشی و رنگ و روغن نیست. روح ظریف و صورتگر ایرانی تابلو نقاشی را در قالب کلمات می‌ریزد و به نمایشگاه جهان می‌فرستد، آنهم نه یک نسخه که هزاران هزار.

در این دو بیت تأمل فرمایید، چه تصویری جاندارتر و زیباتر از این در آثار نقاشان جهان سراغ دارید. تابلو زیبای سرمست آشفته‌گیسویی که بمراتب از خود صاحب تصویر دل انگیزتر و دلرباتر است و با سایه‌ی لطیف ابهامی که بر جزییاتش دامن کشیده ذهن صاحب‌ذوقان خیال‌پرداز اشارت‌شناس را آزاد می‌گذارد تا لباس او را به هر رنگی که می‌پسندد انتخاب کند و اندازه‌های اندام لطیفش را به هر قالبی که می‌خواهد تجسم بخشد. تصویر جاننداری است که دست تعرض صورت‌شکنان از درهم شکستن و از هم پاشیدن کوتاه است. تصویر را تماشا کنید:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

آثار نقاشان دیگر ساکن است، حرکت و جنبشی ندارد، اما تصویری که طبع صورتگر حافظ در برابر چشم اهل هنر گسترده است در محدوده‌ی قالبی چوبین محصور و مقید نیست، سیال و موج است، حرکت می‌کند، راه می‌رود، می‌نشیند، می‌خندد، و سخن می‌گوید:

نرگشش عربده جوی و لبش افسون کنان

نیمه شب مست به بالین من آمد بنشست

محتسب بزم‌آرایی را منع کرده است و فرمان داده که شرح عشق مگویند و مشنویید. حتی چنگ و عود گیسو بریده‌ی در آتش غضب سوخته، با توصیه‌ی پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند، رندان تشنه لب را هشدار می‌دهند. اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است با تیزی محتسب و تازیان‌های مستی پرانش خمارزدگان را حتی در پستوی هفتمین خانه یارای لب تر کردنی نیست تا چه رسد به مجلس بزم آراستن و خلاق را به تماشا خواندن. در حال و هوایی چنین که از سقف مقرنس فلک سنگ فتنه می‌بارد، نقاش صحنه‌ساز دیگری صحنه‌ی بدیعی می‌آفریند از مجلس حالی آنهم در اوج مستی و این تصویر جاندار خیال انگیز را بی‌دریغ و بی‌پروا در کوی و برزن در مسجد و مجلس به نمایش می‌گذارد، بی‌آنکه پنجه‌ی مدعی گریبانش را بگیرد و کارش را به حد و تعزیر بکشانند. نقاشی را بنگرید:

«شمع را دید ایستاده،

شاهد نشسته،

می ریخته و قدح بشکسته،

قاضی در خواب مستی، بی‌خبر از ملک هستی».

اینها و صدها نمونه‌ی دیگر هر یک به نوبه‌ی خود در جهان صورتگری و نقاشی آثاری برجسته‌اند و مقامی والا دارند. اگر روزی قرار شود نمایشگاهی از بهترین تابلوهای جهان ترتیب دهند ملت ایران در آن عرصه‌ی رقابت و در حضور داوران صاحب نظر تهیدست و شرمزده نخواهد بود؛ که، می‌تواند از هر گوشه‌ی ضمیرش آثاری - آن‌هم نه ده نه صد، هزارها - بدین نمایشگاه جهانی عرضه دارد، و در فراخنای میدان هنر هل ممن مبارز گوید و کوس لمن الملکی کوبد.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

این را می‌گویند رشد بالنده‌ای که حاصل اختناق و سرکوب است و اینجاست که زبان و ادبیات فارسی سینه سپر کرده و همه‌ی جلوه‌های ممنوعه‌ی صورتگری و صحنه‌پردازی را در پناه خود گرفته و با تعهدی دلسوزانه پرورش داده و به جهانیان عرضه کرده است.

محدودیت‌های زمانه ذوق ایرانی را از اجرای نمایش و بازیگری در صحنه‌ی تئاتر منع می‌کند، اروپای بیدار شده‌ی زنجیرتقیدشکسته به نمایش هنرمندانه‌ی درام‌ها و تراژدی‌های یونانی ادامه می‌دهد و در جهان هنر از این رهگذر کسب شهرت و افتخار می‌کند. ذوق ایرانی محدود و ممنوع شده، اما عاطل و باطل نمانده است.

نمایشنامه را چنان جاندار و دلنشین عرضه می‌کند که ذهن هر خواننده‌ای مفتون صحنه‌ها و پرده‌های آن می‌شود و چنان محو هنرنمایی بازیگران می‌گردد که بی اختیار در مصایب قهرمانان اشک غم می‌بارد و با دیدن صحنه‌های نشاط‌انگیز به وجد و شوق می‌آید.

کدامین صحنه‌ی مجهز تئاتر می‌تواند منظره‌ای بدین وسعت و تأثیر پیش چشم تماشاگر بگستراند. منظره‌ای از مرگ یک فرد و سقوط یک امپراطوری:

تن مرزبان دید در خاک و خون
کلاه کیانی شده سرنگون
بهار فریدون و گلزار جم
به باد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه‌ی دولت کیقباد
ورق بر ورق هر سویی برده باد

بی ذوقان زمان اجازه نمی‌دهند هنرپیشه‌ای را بیارایند و به اصطلاح فرنگان گریم کنند و بر صحنه آرند، باکی نیست؛ این آرایش را قلم صورتساز نمایشنامه‌نویس ایرانی بتنهایی تکمیل می‌کند: صحنه‌ی نمایش تجسم لحظه‌ای است که پرویز مست می و سر تا پا شور کام طلبی با غرور شاهی وداع گفته و به هوای وصال به قصر شیرین آمده است. شیرین او را پشت در گذاشته و خود بر لب بام آمده تا با چرب زبانی لوندانه شاه مغرور هوسباز را دست بسر کند و بی‌آنکه آتش هیجان و شوقش را یکباره فرونشاند، به بهانه‌ی پاس آبرو عذرش را بخواهد.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

اینجاست که شخص نمایشنامه‌نویس علاوه بر کارگردانی وظیفه‌ی دقیق و ظریف صورتسازی را هم بر عهده می‌گیرد و انصاف را بهتر از هر چهره‌آرای چابک پنجه‌ی ورزیده‌ای هنرپیشه را می‌آراید. شیرین را با چنان آرایش هوس‌انگیزی بر بام قصر می‌آورد که برای پرویز دل بر گرفتن از جمالش با همه‌ی سرکشی‌ها و تحاشی‌ها کار آسانی نباشد. دختر زیبای ارمن، پوست سفید روشنی دارد. اندام سفید در جامه‌ی سرخ دلربا تر است و اگر چند شاخ گیسویی هم روی گردن و سینه‌ی بلورین خود رها سازد جاذبه‌ی دلربایی قوی‌تر خواهد شد. این دلربایی وقتی به اوج خود می‌رسد که دسته‌ای از گیسوان بلند تابدار از پشت گردن و روی شانه و زیر غبغب و بالای سینه بگذرد و بر شانه‌ی دیگر افتد. رنگ زرد بر زمینه‌ی قرمز جلوه‌ی مطبوعی دارد، باید از این جادوی رنگ‌ها استفاده کرد و شیرین را هر چه زیباتر به صحنه آورد. اگر حمایتی از روی پیراهن ارغوانی بگذرد این منظور حاصل شده است. اهل نظر می‌دانند که زیبایی خیره‌کننده را نباید یکباره و بی‌پرده عرضه کرد و به دلالت همین نکته حتی در رقص‌خانه‌ها و کاباره‌های معروف جهان، آنجا که نمایش اندام لخت زنان زیبا به عنوان مسکنی برای پری‌زدگان قرن بیستم و افتادگان به جنون شهوت بکار است، زن را یکباره عریان به صحنه نمی‌آورند. زیبای خودنما با پوششی خیال‌انگیز قدم به صحنه می‌گذارد. این پوشش معمولاً توری ظریف سیاهی است تا از ورای سوراخهای ریز بافت آن پست و بلندی‌های اندام زن زیباتر و خیال‌انگیزتر جلوه کند، سپس بتدریج گوشه‌های توری را رها می‌کند تا اندک اندک اندام برهنه‌اش در چشم تماشاگران بنشیند. سرانجام با حرکت لوندانه‌ای سراپا عریان شود.

بازیگر نمایشنامه‌ی ما، و به تعبیری دقیق‌تر صحنه‌آرای آن، بدین دقیقه‌ی ظریف قرن‌ها پیش از این آشنا بوده است و به دلیل همین آشنایی صورت زیبای شیرین را پشت توری ظریف سیاهی مخفی کرده است تا کنجکاوی و اشتیاق تماشاگران را برانگیزد. صحنه را تماشا کنیم:

فرو پوشید گلناری پرنده
بر او هر شاخ گیسو چون کمندی
کمندی حلقه وار افکنده بر دوش
ز هر حلقه جهانی حلقه در گوش
حمایل پیگری از زرّ کانی
کشیده بر پرنده ارغوانی
سیه شعری چو زلف عنبر افشان

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

فرود آویخت بر ماه درخشان

در صحنه‌ای دیگر شیرین و پرویز خلوت کرده‌اند. پرویز یک پارچه التهاب هوس است و شور خواستن. مرد شکیب و خویش‌تنداری نیست. می‌خواهد از دختر زیبای ارمن کام دل بگیرد. اما شیرین در اوج عاشقی مصلحت‌اندیش است، به مآل کار خویش می‌نگرد. عمه‌ی باهوش کارافاده‌اش به او درس خویش‌تنداری داده است که چگونه از تسلیم تحاشی کند، بی آنکه عاشق ملتهب را یکباره سرد و سرخورده سازد. هشدارش داده است که:

گر این صاحب قران دل‌داده تست
شکاری بس شگرف افتاده تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش
نبینم گوش داری بر فریبش
نباید کز سر شیرین زبانی
خورد حل‌وای شیرین رایگانی
فروماند ترا آلوده خویش
هوای دیگری گیرد فراپیش
چنان زی با رخ خورشید نورش
که پیش از نان نیفتی در تنورش

و شیرین این وصیت را به گوش جان شنیده است و در بزنگاه داستان وقتی که پرویز بی‌تابانه کام دل می‌طلبد، رندانه خود را عقب می‌کشد و از دسترس عاشق به هیجان آمده فاصله می‌گیرد، اما برای گرم نگه داشتن تنور هوس و از آن مهم‌تر تیزتر کردن آتش اشتیاق پرویز همه زیبایی‌های خداداده را و همه‌ی فنون دلربایی‌های زنانه را به خدمت می‌گیرد، اخم می‌کند و ابرو درهم می‌کشد، اما نگاه بظاهر غضب‌آلود خود را با کرشمه‌ی لوندانه‌ی محبتی می‌آمیزد. با تحاشی و انکاری او را از پیش روی منع می‌کند، اما این منع هوس‌خیز را با لحنی ادا می‌کند که از هر تمنایی دعوت‌آمیزتر باشد. گوشه‌ی روسری را روی صورت می‌کشد تا بیانگر شرم و منعش باشد، اما با همین حرکت گردن سپید و بناگوش سیمگون خود را در معرض نگاه او می‌گذارد که مبادا آتش تمنایش فروکش کند. به عنوان قهر و عتاب روی خود را

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

برمی‌گرداند، اما این حرکت سر را با چنان موزونی و لطفی انجام می‌دهد که موج گیسوان بلند تابدارش جلب نظر کند و طرف بداند که پشت و روی سکه یکسان است.

راستی کدامین هنرپیشه ماهری این صحنه را بدین دل‌انگیزی می‌تواند مجسم کند:

کمان ابرویش گر شد گره گیر
کرشمه بر هدف می‌راند چون تیر
نمک در خنده کاین لب را مکن ریش
به هر لفظ مکن در، صد بکن بیش
قصب بر رخ که گر نوشم نهان است
بناگوشم به خرده در میان است
چو سر پیچید، گیسو مجلس آراست
چو رخ گرداند، گردن عذر آن خواست

این هم از مواردی است که ادبیات فارسی نه تنها بار نمایش‌نویسی را بر دوش توانای خود گرفته که وظایف کارگردان و هنرپیشه و صورت‌ساز نمایش را هم تعهد کرده است و بخوبی از عهده برآمده. تعصب خشک شریعتمداران زمانه با موسیقی به جنگ برخاست. قشری مشربانی که خنده و شادی را معصیتی شیطانی پنداشتند، به عنوان مدعیان و مفتشان ذوق و سلیقه مردم، نه همین نامه‌ی تعزیت دختر رز نوشتند و گیسوی چنگ بریدند؛ که با شمشیر تکفیر و چماق تعذیر به جان خلاق افتادند. اگر از خانه‌ای غلغل سازی به گوش رسید، سقف سرای را بر فرق صاحبش خراب کردند، و اگر پنجه‌ی شیرین‌کاری به نوازش تار گیسوی تاری جنبید ناخنش را کشیدند. در این غوغای احتساب و تعزیر، این ادبیات فارسی بود که به همه‌ی شیوه‌های گوناگون و در جلوه‌های رنگارنگ، مشعل وزن و آهنگ و نغمه و ترانه را روشن نگه داشت؛ با ثبت مشخصات پرده‌ها و آهنگ‌ها، به پاسداری از هنر متعالی و میراث ذوق نیاکان صاحب‌دلیمان پرداخت؛ لذت درک آهنگ و موسیقی را در کام جان مردم این سرزمین چکانید و همگان را، به نسبت فهم و ذوقشان، از ای آب حیات جان‌پرور چشانید؛ هر کس را به شیوه‌ای و در جامی خاص: عارف را با نغمه‌های خوش و پر تنوع دیوان شمس با گوشه‌های موسیقی ایرانی آشنا کرد و عامی را با نوحه‌های سینه‌زنی و مراثی خوش‌آهنگ به ترنم کشاند.

گاهی با آهنگی ضربی و پر نشاط خلقی را به بشکن‌زدن دعوت کرد که:

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

خوش می‌رود این پسر که برخاست
سروی است چنین که می‌رود راست

و گاهی ضربه‌ها را قوی‌تر و تندتر کرد که:

دوش بگو باده کجا خورده‌ای
مست شدی باده چرا خورده‌ای

و گاهی با استفاده از هجای بلند، موسیقی عارفانه‌ی نرم تأمل‌انگیزی در گوش جان مردم ریخت که:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
از جدایی‌ها حکایت می‌کند

و گاهی صدای زنگ شتران و حرکت سنگین کاروان را مجسم کرد که:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن

و گاهی شکوه غرش امواج را در قالب موزون نغمه ریخت که:

از کوه برشدند خروشان سحابها
غلطان شدند از بر البرز آبها

این هم رسالتی دیگر که گردش روزگار و اقتضای اعصار بر دوش شعر و ادبیات ما نهاده است.

از چند ستون درهم شکسته‌ی تخت‌جمشید بگذریم چه بنای با عظمتی معرف گذشته‌ی ماست؟ اهرام سر به فلک کشیده داریم؟ مومیایی‌ها و کتیبه‌های متعدد باقی مانده است؟ معابد چندهزارساله‌ای بر سر پاست؟ از ایوان پر عظمت کسری جز طاق و رواق درهم شکسته چه مانده است؟ آیا برای تحریک غرور ملی یک ایرانی مشاهده‌ی طاق ویرانه‌ی خسرو مؤثرتر است یا مطالعه‌ی قصیده‌ی خاقانی؟ با این‌همه

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

تبلیغاتی که در سال‌های اخیر برای تزیین و تماشای تخت جمشید کردیم هنوز مثنوی آتش اسکندر هزار برابر ستون‌های از پا درآمده آن بنای کهن محرک احساسات ایرانیان است. از تخت طاقدیس و دربار پر تجمل پرویز بر سطح خاک اثری باقی نیست که بتوانیم کودکان ایرانی را به تماشایش ببریم. بر آب شده یکسر، با خاک شده یکسان. اما اجزاء درخشان و چشم‌گیر آن شکوه و عظمت در دل محکم‌ترین جعبه‌آینه‌ها و زیر نور قوی‌ترین نورافکن‌ها در موزه‌ی ذهن ایرانی موجود است و صاحب‌نظران با خواندن ابیات بلندی که نظامی گنجوی سروده است عظمت بارگاه پرویز را بمعاینه در می‌یابند.

مصریان جواهرات خیره‌کننده‌ی فراعنه و نقاب زرین انخامون را از اعماق خاک برآورده و در موزه‌ی ملی خود به تماشا نهاده‌اند، مشتی از خروار و در چاردیواری به هر حال محدودی. اما ادبیات فارسی شکوه دیرینه‌ی وطن ما را بر سر چاربازار جهان به معرض تماشا و تحسین ایرانی و بیگانه گذاشته است. این هم یکی از مواردی است که شعر فارسی و ادبیات فارسی در ایجاد غیرت ملی و دلبستگی به مآثر نیاکانمان و درک عظمت تاریخی این سرزمین و این فرهنگ جانشین کاخ‌های سربه‌فلک‌رسانده و سقف و ستون‌های بر هم انباشته است.

مزاج عمومی عصر ما با گردن کلفت و بازوان قوی میانه‌ی چندانی ندارد. نسل جوان از خواندن حدیث کهن‌گشته‌ی جباران و جهان‌گشایان رمیده و ملول‌اند، و پس از ششصد سال با ذوق مجسم ایرانی همصدایند که: ما قصه‌ی سکندر و دارا نخوانده‌ایم. فرزندان روزگار ما یک شاخ موی به سپیدی نگراییده‌ی بوعلی‌سینا را به هزاران چنگیز و نادر و اسکندر عوض نمی‌کنند و ظاهراً در قرن‌های آینده نیز روال سلیقه‌ی خلاق بیش و کم در همین جهت خواهد بود. در جهان قرن بیستم و احتمالاً بعد از آن هم ملتی می‌تواند به خود ببالد و حرمت جهانیان را معطوف به خود کند که سابقه‌ی درخشان فکری و فرهنگی بر دیگران بچربد.

در این میدان مسابقه ما ایرانیان تهیدست و بی‌سلاح نیستیم. جلوه‌های لطیف عرفان ایرانی معرف ذوق فاخر و طبع شریف و مراتب انسانیت ماست. انزوای پر جبروت عرش را برهم زدن و خدای تعالی، این جان عالم هستی و نور سماوات و ارض، را از چله‌خانه‌ی عزلت بیرون کشاندن و در دل خلاق نشانیدن، نبوغ بسیار می‌خواهد و شکوه بسیار دارد. هنری است که به عنوان اعجاز طبع بلند یک ملت می‌توان بر سر دستش گرفت و به بازار جهاننش آورد. دید عارفانه‌ی ایرانی در مورد فلسفه‌ی خلقت، نظام عالم هستی، ارتباط خلق و خالق پدیده‌ی ساده و کم‌اهمیتی نیست که جهان امروز و از آن بالاتر جهان فردا بتواند بدان بی‌اعتنا بماند.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از هر کرانه

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

این سرمایه‌ی عظیم و افتخارانگیز در چه ظرفیتی و کدامین خزانه‌ای نگهداری و به جهان بشریت عرضه شده است؟ مبلغ این جلوه‌های نبوغ بشری جز شاعران ما بوده‌اند؟ و خزینه‌ای جز گنجینه‌ی ادبیات فارسی برای این گوهر ارزنده می‌شناسید؟

قبول کردید که ادبیات فارسی رکن قویم ملیت ما، و فراخنای فارسی جلوه‌گاه باشکوه سنن و تاریخ و تمدن و به عبارتی جامع فرهنگ ملی ماست؟ یا باز هم شاهد بی‌اورم و بگویم اگر شاهنامه‌ی فردوسی نبود ایرانی قرن‌ها شجره‌ی نسب خود را گم کرده بود. بگویم اگر جرقه‌های ذهن سرشار و پر تلاطم سنایی و عطار و مولوی نبود ظلمات گمنامی و فراموشی چنان بلایی بر سر ما می‌آورد که در جوار همسایگان هم ناشناخته بودیم. بگویم اگر زبان نافذ و افکار شریف سعدی و حافظ نبود، ما ایرانیان در شبه قاره ششصد میلیونی هند همان وضعی را داشتیم که بعض نودولتان روزگار دارند، که دلارهای نفت آورده را می‌باشند و تمسخر و نفرت می‌دروند. بگویم اگر خیام نبود اروپاییان ما را و فلان بدوی بیابان‌گرد را در یک کفه می‌نهادند.

ادبیات فارسی رشته ظریف اما محکمی است که فرهنگ ملی ما را چون عقد نفیس گران‌بهایی بر گردن جهانیان افکنده است. اگر ادبیات فارسی را از ایرانی بگیرند هویت ملی او را درهم کوفته‌اند. اگر به هر صورت و به هر بهانه‌ای رابطه‌ی جوان ایرانی را از فرهنگ فارسی قطع کنند تیشه‌ی خیانتی بر ریشه‌ی هستی معنوی او فروآورده‌اند. زبان و ادبیات فارسی و به ویژه شعر فارسی عنصر اصلی و فصل مقوم فرهنگ ملی ماست، سند هویت ماست، ظرف جامعی است که همه‌ی جلوه‌های ذوقی و هنری و سوابق افتخارانگیز ملت ما را در خود حفظ و به جهانیان منتقل کرده است. اگر آن را بشکنیم خود را شکسته‌ایم. ارتباط معقول و مداوم با گذشته مایه‌ی استحکام پیوندهای امروزی ملت است و هر آسیبی بدین پیوستگی برسد، موجب گسستن علائق ملی است؛ و جهان امروز با همه دعوی‌ها هنوز به مرحله‌ای نرسیده است که به پاسداری پیوندهای ملی نیازی نداشته باشیم.

ملتی که با گذشته‌ی خویش قطع ارتباط و تفاهم کند، ملتی که علائق معنوی خود را از دست بدهد، دیگر انگیزه‌ای برای مقاومت و دفاع نخواهد داشت. همچو ملتی لقمه‌ی چرب سهل‌التناولی است در کام جهان‌خوارگان شرق و غرب. آخر پوی و نان را زیر هر آسمانی می‌توان به دست آورد.

زبان و ادبیات فارسی همان رستمی است که یکتنه و مردانه بیش از هزار سال از همه جلوه‌های فکری ایرانیان حمایت و نگهداری کرده است. در جهان آشفته‌ای که ابرقدرتان نابودی دیگران را ضامن استمرار قدرت و سلطه‌ی خویش می‌دانند، چه عجب اگر از هر کرانه به قصد سینه‌ی این پهلوان تیر بلایی روانه کرده باشند، باشد که زان میانه یکی کارگر شود.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.